



نکاتی درباره‌ی سرمایه‌داری در ایران

عادل مشایخی

مراد فرهادپور در سخنرانی کوتاهی در موسسه‌ی پرسش (پنج‌شنبه ۲۷ دی ۱۳۹۷) با دقت و تیزبینی خاص خود به نکات مهمی اشاره کرده است. اولین نکته به «منطق سرمایه» مربوط می‌شود: در سطح نظری و در گفتارهای روشنفکرانه «واقعیت سرمایه‌داری» یا «منطق سرمایه» زیر آوار مفاهیم توخالی، از «ایده‌های گنگ حقوق مدنی» گرفته تا مفاهیم «سنت» و «مدرنیته» و «خزعبلات فلسفه سیاسی»، مدفون می‌شود و کسی به آن توجهی نمی‌کند؛ اما در متن واقعیت، در میدان چندپاره و ترک‌خورده‌ی واقعیت که هیچ نسبتی با این گفتارهای غرق در توهم کلیت و یکپارچگی ندارد، حرکت‌ها و اعتراض‌های مردمی دقیقاً همین «منطق سرمایه» و هم‌بسته با آن، «منطق دولت» را که در پیوند با منطق سرمایه «شرایط وقوع فلاکت» را تشکیل می‌دهد، هدف گرفته‌اند. بر همین اساس است که فرهادپور با اتکا به پشتوانه‌ای قوی و مستحکم در سنت مارکسی (خصوصیتی که او را در میان روشنفکران چپ ایرانی به چهره-ای منحصربه‌فرد تبدیل می‌کند) تأکید می‌ورزد که «فهم واقعیت و نقد واقعیت همان‌طور که مارکس می-

گوید باید از درون خود واقعیت صورت بگیرد». امر واقعیِ زمانه‌ی ما سرمایه است: نکته‌ای که قریب به دو دهه فرهادپور در نوشته‌ها و گفته‌های مختلف خود بر آن تأکید ورزیده اما عملاً مورد غفلت قرار گرفته است.

«سرمایه امر واقعیِ زمانه‌ی ماست»؛ این گزاره را باید در وجه «اجرایی» آن فهمید: برای درک انضمامی و نقد واقعیت (واقعیتِ «واقعی») باید منطق سرمایه را درک کرد. البته برای درک منطق سرمایه لازم نیست چرخ را از نو اختراع کنیم. مارکس صد و پنجاه سال پیش این کار را با دقت و ظرافتی بی‌نظیر انجام داده و تلاش برای درک منطق سرمایه بدون توجه به شاهکار مارکس همان‌قدر مسخره است که نادیده گرفتن اینشتین و تلاش برای کشف دوباره‌ی قانون تبدیل ماده و انرژی یا قوانین مربوط به مکانیک نسبیت. هر بحثی در مورد سرمایه‌داری در ایران باید مبتنی بر درکی از منطق سرمایه باشد که مهم‌ترین خطوط‌اش را مارکس کشف و صورت‌بندی کرده است. در غیر این‌صورت و با هر بهانه‌ای برای طفره‌رفتن از درک منطق تاریخیِ سرمایه، در دام انواع گرایش‌های رنگارنگ «علم» اقتصاد خواهیم افتاد که بیش از آن‌که درکی از منطق واقعیتِ «واقعی» زمانه‌ی ما ارائه کنند، توجیهات ایدئولوژیک برای بازتولید روابط سرمایه-دارانه فراهم می‌آورند. فقط با درک منطق سرمایه و شیوه‌ی تاریخیِ تحقق آن در ایران به منزله‌ی بخشی از مدار جهانیِ انباشت است که می‌توان وضعیت کنونی و بحران اقتصادی-سیاسی فعلی را درک کرد. خودداری از درک وضعیت کنونی و بحران‌های جاری بر اساس «منطق سرمایه» به بهانه‌ی «پرهیز از مباحث انتزاعی» و «توجه به امور ملموس و انضمامی» سرانجام به تقسیم‌بندی‌های بی‌پایان و تکرار تهوع‌آورِ فاکت‌ها و تجزیه

و افتراق مطالبات و جلوگیری از معطوف شدن اعتراض‌ها به شرایطی که فلاکت را رقم زده‌اند منتهی می‌شود و در بهترین حالت نتیجه‌ای ندارد جز گونه‌ای «پوپولیسم نظری» و سنخی از «رنال پولیتیک» که بر اساس مقتضیات «هنر امر ممکن» فقط امکان‌های ازپیش‌موجودی را پی می‌گیرد که چیزی نیستند جز گزینه‌های آفریده‌ی نظم کنونی (نتیجه‌ای که روی دیگرش نادیده‌گرفتن این حقیقت است که امکان‌های «واقعی» در نظم کنونی ناممکن‌اند و با آن تعارض رادیکال دارند، یعنی تحقق‌شان مستلزم تغییر آن است). سرانجام، نظریه‌پرداز عوام‌زده و مخاطب سرخوش او دست در دست یکدیگر می‌توانند هر نوع تلاش برای درک منطق واقعیت را به جرم‌هایی نظیر «رویکرد انتزاعی و آرمان‌طلبانه» متهم کنند و به تبلیغ و ترویج واقع‌گرایی کاذب خود پردازند که چیزی نیست جز توجیهی فریبنده برای پرسه‌های بی‌پایان میان درختان و خودداری از دیدن جنگل. کسی که مدام از فلاکت‌ها سخن می‌گوید مسلماً حرف‌هایش برای جماعت اسیر فلاکت جذابیت خواهد داشت، به‌خصوص در سرزمینی که «ذکر مصیبت» سنتی دیرپا و همچنان پابرجاست. ماندن در سطح فلاکت‌ها و پرهیز از طرح مسئله‌ی «شرایط وقوع فلاکت» به بهانه‌ی اجتناب از ورود به بحث‌های «انتزاعی و بیهوده»، حاصلی جز تقویت عوام‌گرایی و تشدید عوام‌زدگی ندارد. تلاش برای درک «منطق سرمایه» اولین گام برای خلاصی از این تسلسل و طرح مسئله‌ی «شرایط وقوع فلاکت» است.

منطق سرمایه به‌منزله‌ی یک منطق استراتژیک را این‌گونه می‌توان خلاصه کرد: هدف استراتژیک

سرمایه «ارزش‌افزایی» یا «خلق ارزش اضافی» است؛ این هدف از طریق «توسعه‌ی نامحدود نیروهای مولد»

پیگیری می‌شود. در سرمایه‌داری، کار و وسایل تولید به «کالا» تبدیل می‌شوند. چه شرایطی تبدیل شدن کار و وسایل تولید به کالا را رقم زده است؟ قرارگرفتن «فرایند کار» تحت سیطره‌ی استراتژیک «فرایند ارزش-افزایی»: این شکل دیگری از بیان رابطه‌ی هدف و وسیله مطابق منطق سرمایه است. در این جا مهم‌ترین نکته رابطه‌ی پارادوکسیکال «هدف» و «وسیله» است: افزایش بهره‌وری در دراز مدت باعث کاهش ارزش کالاهای تولیدشده و در نتیجه، موجب کاهش ارزش اضافی می‌شود (هر چند مقدار ثروت مادی تولیدشده افزایش پیدا می‌کند). بر همین اساس است که مارکس می‌گوید: «بزرگ‌ترین مانع تولید سرمایه‌داری خود سرمایه است.» در نظام سرمایه‌داری، چه در مرکز و چه در پیرامون، همه‌ی بحران‌ها و اختلال‌ها ناشی از همین پارادوکس بنیادی است. «قانون عام انباشت سرمایه» و «قانون گرایش نزولی نرخ سود» هر دو از همین بنیاد پارادوکسیکال نشئت می‌گیرند.

متمرکز شدن سرمایه در دست اقلیتی متشکل از شرکت‌های خصوصی، دولتی یا شبه دولتی، ربطی به «حکمرانی بد» یا «مُشتی سیاست‌مدار فاسد» و «فعالان اقتصادی طماع» ندارد، بلکه نتیجه‌ی ناگزیر «توسعه‌ی سرمایه‌داری» است. آیا این به معنای تطهیر سیاست‌مداران و فعالان اقتصادی با ارجاع به یک امر انتزاعی به اسم «منطق سرمایه» نیست؟ به هیچ‌وجه. این فقط تلنگری است برای تعیین استراتژی نقد و اعتراض، و پرهیز از دادن آدرس غلط تا تصور نکنیم که با تعویض اپراتورها کارکرد «ماشین» عوض می‌شود؛

تلنگری برای این که به جای تکرار تجربه‌ی «افتادن از چاله به چاه»، ماشین را آماج نقد قرار دهیم؛ تغییر واقعی تغییر منطق زندگی اجتماعی است.

مارکس با کشف «قانون عام انباشت سرمایه» نشان داد که با رشد و توسعه‌ی سرمایه، نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر افزایش پیدا می‌کند و با کاهش تقاضا برای نیروی کار، یک ارتش ذخیره‌ی صنعتی به وجود می‌آید که نیروی کار ارزان در اختیار سرمایه قرار می‌دهد. همان‌طور که جان بلامی فاستر توضیح داده است در کشف و صورت‌بندی «قانون عام انباشت سرمایه»، مسئله به هیچ‌وجه پیش‌بینی کاهش دستمزدهای واقعی نیست؛ مارکس با کشف و صورت‌بندی این قانون دوقطبی شدن جامعه و جهانی را که منطق سرمایه بر آن حاکم می‌شود تبیین و پیش‌بینی کرده است: در یک قطب، یعنی در رأس جامعه، اقلیتی از صاحبان سرمایه‌های انحصاری و در قطب دیگر، توده‌ی انبوه مردمانی که روزبه‌روز فقیرتر می‌شوند؛ همان واقعیتی که امروز در قالب «یک درصد و نود نه درصد» صورت‌بندی می‌شود و از قضا هم در سرمایه‌داری پیشرفته، در «مرکز»، به‌وضوح قابل رؤیت است، و هم اینجا، در «پیرامون»؛ اشتراک معناداری که در شباهت و قرابت اعتراض‌ها در این سو و آن سوی جهان خود را نشان می‌دهد. این درواقع، دومین نکته‌ای است که مراد فرهادپور بر آن تأکید می‌ورزد و نشان می‌دهد که باید در تحلیل‌های خود تجدیدنظر اساسی کنیم و مفاهیمی نظیر «سرمایه‌داری نامتعارف» و «اقتصاد رانتی» و ... را کنار بگذاریم: «امروز پیشرفته‌ترین کشورها با عقب‌مانده‌ترین کشورها تحت یک نظام مشترک گرد آمده‌اند.» (روزنامه‌ی شرق، ۱۳۹۷/۱۰/۲۹)

از دیدگاه مارکس تمام بحران‌های اقتصادی و آثار و عوارض‌شان چیزی نیستند جز جلوه‌های سطحی پارادوکس بنیادین سرمایه که خود را در تناوب‌های رونق و رکود یا رکود مزمن نشان می‌دهد. درست است که بدون توجه به مولفه‌های اقتصاد کلان، یعنی رکود، بیکاری و تورم نمی‌توان وضعیت اقتصادی هیچ کشوری را درک کرد، ولی از دیدگاه مارکس، رکود، بیکاری و تورم، جلوه‌های سطحی پارادوکس بنیادی فرایند تولید سرمایه‌دارانه‌اند. «با توجه به این که نرخ ارزش‌افزایی کل سرمایه، یعنی نرخ سود، مهمی برای تولید سرمایه‌داری است (همان‌طور که ارزش‌افزایی سرمایه تنها مقصود آن است) تنزل آن، تشکیل سرمایه‌های جدید و مستقل را کند می‌کند و به این ترتیب، به مثابه تهدیدی برای رشد فرایند تولید سرمایه‌داری ظاهر می‌شود، به اضافه تولید، سوداگری، و بحران دامن می‌زند و به سرمایه‌ی مازاد [یعنی رکود] در کنار اضافه جمعیت نسبی [یعنی بیکاری] می‌انجامد. « (جلد سوم سرمایه، ترجمه حسن مرتضوی). «سرمایه‌ی غیر فعال» یا «رکود» را همان شرایطی به وجود آورده است که موجب ایجاد «اضافه جمعیت نسبی» یا «بیکاری» شده است. مارکس «مالیه‌گرایی» را نیز بر همین اساس تبیین می‌کند. با تمرکز سرمایه در دست اقلیتی متشکل از شرکت‌های خصوصی، دولتی یا شبه‌دولتی، حداقل سرمایه‌ی لازم برای ورود به تولید افزایش می‌یابد، در نتیجه: «بیشتر سرمایه‌های خرد و پراکنده ناگزیر به مسیرهای پر مخاطره‌تری مانند سوداگری [خرید و فروش دارایی‌های مالی و غیر مالی]، کلاه‌برداری اعتباری، کلاه‌برداری در خرید و فروش سهام سوق داده می‌شود» (جلد سوم سرمایه، ترجمه حسن مرتضوی). البته برای تبیین

مالیه‌گرایی و در نتیجه یکی از پیامدهای ممکن آن به‌ویژه در کشورهای نظیر ایران، یعنی افزایش جنون-آمیز نقدینگی و در نتیجه، تورم، باید به «قانون گرایش نزولی نرخ سود» رجوع کرد. با کاهش فرصت‌های سرمایه‌گذاری سودآور در بخش تولید، سرمایه به سمت فعالیت‌های مالی گرایش پیدا می‌کند. همین‌جا می‌توان به «نئولیبرالیسم» و سومین نکته‌ی مهمی که فرهادپور بر آن تأکیدورزیده است اشاره کرد.

اما قبل از رسیدن به نئولیبرالیسم باید به دو نکته توجه کرد. نکته‌ی اول ایرادی است که ممکن است به این شکل از استناد به مفاهیم مارکس گرفته شود. ایرادی با این مضمون که «آیا در غیاب هرگونه شواهد تجربی می‌توان این مفاهیم و نظریه‌ها را در مورد وضعیت اقتصادی ایران به کار برد؟». داده‌هایی که کاربرد این مفاهیم را توجیه می‌کنند کم نیستند؛ البته داده‌ها را به شیوه‌های متفاوت می‌توان تعبیر کرد، اما نکته فقط این است که بر خلاف تصور بسیاری از منتقدان کاربرد مفاهیم مارکس در تحلیل وضعیت اقتصادی-سیاسی ایران مدرن، فاکت‌های بسیاری وجود دارند که با استفاده از پارادایم مارکسی و هسته‌ی اصلی آن، «منطق سرمایه»، به بهترین شکل ممکن قابل تبیین‌اند. هرچند هدف این مقاله پرداختن به داده‌های آماری نیست، اما به عنوان نمونه به یک مورد اشاره می‌کنیم.

مطابق آمارهای بانک مرکزی، میانگین نرخ رشد سرمایه‌ی ثابت ناخالص در ایران از سال ۱۳۳۹ تا سال ۱۳۵۶ معادل ۱۶ درصد بوده است. از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۹ این میانگین به ۶/۵ درصد کاهش پیدا کرد. اما این کاهش ۹/۵ درصدی نباید مانع دیدن فراز و نشیب‌های شاخص تشکیل سرمایه در این سال‌ها شود.

مثلا درست است که شاخص سرمایه‌گذاری دولتی از ۱۴۰ در سال ۱۳۵۷ به ۶۲ در سال ۱۳۵۹ می‌رسد، اما در همین فاصله شاخص تشکیل سرمایه ثابت ناخالص توسط بخش خصوصی از ۵۰ در سال ۱۳۵۷ به ۶۰ در سال ۱۳۵۹ صعود می‌کند. در سال ۱۳۶۲ شاخص تشکیل سرمایه‌ی ثابت ناخالص توسط بخش خصوصی به ۹۰ می‌رسد، در حالی که شاخص تشکیل سرمایه ثابت ناخالص توسط دولت ۸۰ بوده است. در سال‌های ۱۳۶۸، ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و آغاز طرح «تعدیل ساختاری» در دولت سازندگی، نرخ رشد تشکیل سرمایه‌ی ثابت ناخالص به ترتیب ۸/۴، ۱۳/۸ و ۴۶/۴ درصد بوده است. نرخ رشد تشکیل سرمایه‌ی ثابت ناخالص از سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۳ کاهش یافته، اما میانگین نرخ رشد تشکیل سرمایه‌ی ثابت ناخالص در این دوره حدود ۹/۲ درصد بوده که فاصله‌ی اندکی با نرخ پیش‌بینی‌شده در برنامه‌ی توسعه، یعنی ۱۱/۶ درصد، داشته است. تشکیل سرمایه‌ی ثابت ناخالص از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۸ نرخ رشد میانگین ۸ درصدی داشته و از میانگین پیش‌بینی‌شده در برنامه‌ی دوم توسعه بالاتر بوده است. این روند با میانگین ۹/۳ درصد در فاصله‌ی ۱۳۷۹ تا سال ۱۳۸۴ ادامه داشته است، تا می‌رسیم به میانگین‌های نزولی و پایین‌تر از میانگین‌های پیش‌بینی‌شده از سال ۱۳۸۴ به بعد و سرشاری سقوط از سال ۱۳۸۷ تا کنون و مستمرترین رشد منفی از سال ۱۳۹۱ به - این سو.

در تحقیقی با عنوان «بررسی وضعیت موجود تشکیل سرمایه‌ی ثابت ناخالص و عوامل موثر بر تشکیل آن در ایران» که در معاونت امور اقتصادی وزارت اقتصاد و دارایی انجام گرفته، به نتایج قابل توجهی

در مورد فراز و نشیب‌های نرخ رشد سرمایه‌گذاری در دهه‌ی ۱۳۷۰ برمی‌خوریم. در مقاله‌ای به قلم فاطمه نظیفی که نتایج این تحقیق را عرضه می‌کند، در بخش جمع‌بندی، این صعود و نزول‌ها این‌گونه تبیین شده‌اند: «به نظر می‌رسد در تمام معادلات، نسبت هزینه‌ی استفاده‌کننده از سرمایه به دستمزد، و در واقع قیمت‌های نسبی عوامل تولید، از مهم‌ترین عوامل اثرگذار بر سرمایه‌گذاری ۹ زیربخش صنعت بوده است و هرگونه کاهش در این نسبت می‌تواند سرمایه‌گذاری در بخش صنایع کشور را بهبود بخشد.» آنچه در این «جمع‌بندی» اهمیت دارد این است که «نسبت هزینه‌ی استفاده از سرمایه به دستمزد» متغیری است که در مخارج کسر نرخ سود ظاهر می‌شود و با افزایش آن نرخ سود کاهش می‌یابد، مگر این که افزایش آن با افزایش نرخ ارزش اضافی (که متغیری در صورت کسر نرخ سود است) خنثا شود. بنابراین، به احتمال زیاد مهم‌ترین عامل مؤثر بر سرمایه‌گذاری در دهه‌ی ۱۳۷۰ نرخ سود بوده است. البته در همین جمع‌بندی، به سیاست‌های تثبیت و جلوگیری از نوسان‌های نرخ ارز نیز به عنوان دومین عامل مؤثر اشاره شده، اما این «عامل مؤثر» در واقع، نتیجه‌ی کاهش سرمایه‌گذاری در اثر کاهش نرخ سود بوده است نه علت آن: با افت نرخ سود، سرمایه‌ها به سمت خرید و فروش دارایی‌های مالی و غیر مالی، از جمله ارز، جاری می‌شوند. البته همین ماجرا را می‌توان با اشاره به آمارها و کمیت‌های دیگری از جمله سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات، رشد تولیدات صنعتی یا تغییرات نرخ ارزش اضافی در فعالیت‌های عمده‌ی اقتصادی پی گرفت. با استفاده از تعبیر آلتوسری رامین معتمد نژاد می‌توان گفت آنچه اهمیت دارد «عوض کردن زمین بازی» و نشان دادن این

نکته است که اختلال در انباشت سرمایه را نباید به معنای توقف عملکرد منطق سرمایه تلقی کرد؛ اندیشیدن براساس پارادایم مارکسی با فهرست کردن و تقسیم‌بندی فاکت‌ها و در نهایت صدور پیشنهاد یا دستورالعمل برای ترمیم فرایند انباشت فرق دارد.

نکته‌ی دوم: مارکس توضیح می‌دهد که وقتی یک سرمایه‌دار می‌خواهد در یک قلمرو خاص سرمایه‌گذاری کند باید اطمینان داشته باشد که زمان کاری که در قلمرو تولید تحت فرمان او صرف تولید کالاها خواهد شد از «زمان کار اجتماعاً لازم» یا «میانگین اجتماعی» بیشتر نمی‌شود. در دوران کنونی، یعنی در وضعیتی که چند دهه است با تشدید روند جهانی‌شدن، این «میانگین اجتماعی» به «میانگین جهانی» تبدیل شده است و با توجه به این که سطح بهره‌وری کار در کشوری مانند ایران در مقایسه با کشورهای پیشرفته بسیار پایین است، فقط سرمایه‌هایی که با پشتوانه‌های حکومتی و به تعبیر مارکس «به شیوه‌ای قهرآمیز» متمرکز شده‌اند و به اتکای همان پشتوانه‌ها می‌توانند از حمایت‌های تعرفه‌ای و امتیاز همکاری با غول‌های جهانی صاحب انحصار برخوردار باشند (مانند صنایع خودروسازی) قادر خواهند بود در بخش تولید فعال باقی بمانند. البته در این مورد باید به نقش «نظام اعتباری» نیز که مارکس در جلد اول کاپیتال پیوند آن را با انحصارها توضیح داده و امروزه در قالب مجتمع‌های عظیم صنعتی-مالی-تجاری قابل مشاهده است، نیز اشاره کرد. رامین معتمد نژاد در مقاله‌ای با عنوان «انحصارها بر اقتصاد ایران چیره شده‌اند» (۱۳۹۰)، کارکرد این مجتمع‌های مختلط و در نتیجه، بی‌اعتباری تمایز میان سرمایه‌ی صنعتی یا «مولد» و سرمایه-

های تجاری و مالی یا «نامولد» را در ایران امروز به وضوح نشان داده است. مالیه‌گرایی و انفجار نقدینگی را بر همین اساس باید فهمید: مالیه‌گرایی علت بحران نیست و واکنش به بحران است.

این‌جاست که سومین نکته‌ی مهم سخنرانی فرهادپور مطرح می‌شود. فرهادپور با وضوح و ایجازی درخشان خطوط اصلی مسئله‌ی نئولیبرالیسم را ترسیم می‌کند و بر همه‌ی پرگویی‌ها در مورد نئولیبرالیسم چه از جانب مدافعانی که آن را یک «مکتب فکری» معرفی کرده‌اند و چه منتقدان سربه‌هوایی که این واژه را به ناسزایی توخالی تبدیل کرده‌اند و همه‌جا و در مورد همه‌چیز، و در واقع برای دشنام‌گویی به همه‌چیز، به کارش می‌برند، خط بطلان کشیده است: «از نظر من نئولیبرالیسم صرفاً یک برنامه‌ی اقتصادی و اجتماعی یک دارودسته یا حتا توطئه‌ی دولت یا حکومت نیست، بلکه نوعی واقعیت اجتماعی-تاریخی است که نشان می‌دهد پیشرفته‌ترین و آخرین شیوه‌های حرکت و سلطه‌ی سرمایه از قرار تکرار قدیمی‌ترین و اولین حرکت‌ها هستند.» (شرق، ۲۹ / ۱۰ / ۱۳۹۷) نئولیبرالیسم به‌منزله‌ی یک «واقعیت اجتماعی-تاریخی» واکنشی است در برابر بحران سودآوری در سرمایه‌داری جهانی که از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد و همراه بود با مجموعه‌ای از ترفندها، از فروش اموال دولتی و سایر تکنیک‌های «انباشت به اصطلاح اولیه» از طریق سلب مالکیت گرفته تا تضعیف نیروی کار و مقررات‌زدایی از فعالیت‌های مالی که رامین معتمدنژاد در همان سمینار مؤسسه‌ی پرسش با عنوان بازگشت به سیاست‌های «مرکانتیل» (متفاوت از مرکانتیلیسم) از آن یاد می‌کند؛ و چه بسا شوک ۲۰۰۸ زنگ پایان نئولیبرالیسم بوده باشد (هشدارهای ابرسرمایه‌دارانی مانند نیک هاناور و

دوست اقتصاددان‌اش ژوزف استیگلیتز درباره‌ی ابطال تئوری «قطره‌چکانی»، و همچنین مستندهایی نظیر مستند «ابرپولدارها و ما» ساخته‌ی سرویس جهانی شبکه‌ی بی بی سی از جمله شواهدی هستند که نشان می‌دهند «سرمایه» و «دولت» نیز پایان عمر نئولیبرالیسم به عنوان یک الگوی انباشت یا به تعبیر فوکو، منطق حاکم بر کردارهای حکومتی در عرصه‌ی اقتصاد را دریافته‌اند و به چاره‌جویی‌های «نوکینزی» یا به تعبیر مایکل رابرتز، «پسا-کینزی»، روی آورده‌اند و سیگنال‌های «سوسیال دموکراتیک» صادر می‌کنند.

منظور فرهادپور از «تکرار قدیمی‌ترین و اولین حرکت‌ها»ی سرمایه، اهمیت یافتن فرایندهای انباشت به اصطلاح اولیه و سوداگری و کلاهبرداری اعتباری است که در کنار «پیشرفته‌ترین و آخرین شیوه‌های حرکت و سلطه‌ی سرمایه»، تقریباً چهل سال بروز پارادوکس بنیادین سرمایه‌داری و اختلالات فرایند انباشت را به تعویق انداختند طوری که امروز «تبعیت صوری کار از سرمایه» دوشادوش «تبعیت واقعی کار از سرمایه» و با اهمیتی هم‌سنگ آن، استخراج ارزش اضافی را تداوم می‌بخشد. اما با توجه به رکود طولانی-ای که از سال ۱۳۹۱ آغاز شده است، به نظر می‌رسد این بار ماجرا به این سادگی‌ها فیصله پیدا نمی‌کند و سرمایه برای مهار بحران با استفاده از ترفندهایی که «نظم پول» و «نظم قدرت» در اختیارش می‌گذارند، راه دشواری در پیش دارد.

در سمینار ۲۷ دی‌ماه مؤسسه‌ی پرسش، رامین معتمد نژاد نیز به نکاتی اساسی در مورد سرمایه-داری در ایران اشاره کرده است. نکاتی که بدون اغراق می‌توان گفت متفکران و تحلیلگران چپ داخلی، به

استثنای فرهاپور، آن‌ها را نادیده گرفته‌اند. معتمدنژاد: «در این دوران در بین همگان دستور زبان و دایره‌ی واژگان جدیدی رایج شد: سرمایه‌داریِ یغماگر، چپاول‌گر، رانت و ... در این دوره رایج می‌شود. البته حضور این موارد در اقتصاد ایران انکارکردنی نیست اما پرداختن صرف به آن‌ها تقلیل‌گرایانه است. پدیده‌هایی همچون برآمدن رانت، سرمایه‌داریِ یغماگر و غیره معلول است نه علت. در اینجا اشاره به این نکته ضروری است که این پدیده‌ها ویژه‌ی ایران نیست. در پاکستان بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی دست ارتش است، در مصر و ترکیه نیز به همین منوال. در روسیه نیروهای نظامی و امنیتی همین نقش را ایفا می‌کنند. در خود آمریکا هم یکی از بزرگ‌ترین بازیگران اقتصادی خود پنتاگون است. پنتاگون با سفارش‌هایی که به پیمان‌کاران می‌دهد میلیون‌ها کار ایجاد می‌کند.» (شرق، ۲۹ دی ۱۳۹۷) شکی نیست که «منطق سرمایه» در جوامع مختلف به شیوه‌های متفاوت و متناسب با ویژگی‌های تاریخی این جوامع تحقق پیدا می‌کند و ترفندهایی که در هر جامعه برای مهار بحران‌ها و غلبه بر موانعی که خود سرمایه در برابر تولید سرمایه‌داری ایجاد می‌کند، در پیش گرفته می‌شود، شیوه‌ی تحقق منطق سرمایه در این یا آن جامعه‌ی خاص را خصوصیات منحصربه‌فرد می‌بخشد. اما هیچ یک از این ویژگی‌ها سخن‌گفتن از «سرمایه‌داری نامتعارف» یا «سرمایه‌داری ناقص» را توجیه نمی‌کنند. اهمیت گفته‌های رامین معتمد نژاد در این است که نشان می‌دهد حتا برخی از ویژگی‌هایی که ممکن است ناشی از شیوه‌ی خاص تحقق منطق سرمایه در ایران به شمار آیند، در سایر کشورهای سرمایه‌داری نیز به چشم می‌خورند و به‌کاربردن تعبیری چون «سرمایه‌داریِ یغماگر» یا «اقتصاد رانتی»

نتیجه‌ای جز بازی کردن در زمین سرمایه و مدافعان آن ندارد. «مهم نیست سرمایه‌داران و نهادهای آن وابسته به چه گروه یا گروه‌هایی‌اند، مهم این است که ما از چارچوب خارج شویم، چارچوبی که ما را محدود می‌کند به بازتکرار واقعیاتی که تهوع‌آور است، آن‌هم بر مبنای مقولاتی همچون رانت و سرمایه‌داری یغماگر که از اساس خطاست و راه به جایی نمی‌برد.» (شرق، همان)

معتدنازاد در ادامه‌ی سخنرانی‌اش به دو «نظم» متمایز و تقلیل‌ناپذیری آن‌ها، یعنی «نظم سیاسی» و «نظم پولی» اشاره می‌کند و به درستی بر این واقعیت تأکید می‌ورزد که بین این دو نظم متمایز گونه‌ای هم‌ریختی وجود دارد اما میان‌شان رابطه‌ی علت و معلولی نمی‌توان برقرار کرد؛ یعنی در این دو نظم متفاوت تغییراتی روی می‌دهد که به نوعی انگار با هم مرتبط‌اند اما این ارتباط ارتباط علی نمی‌تواند باشد. این معما را می‌توانیم با استفاده، یا سوءاستفاده، از پاسخی که دیوید بوهم برای پارادوکس معروف اینشتین-پودولسکی-روزن پیشنهاد کرد، حل کنیم. چنان‌که می‌دانیم راه حل بوهم به بیان موجز از این قرار بود: دو فوتون که آن‌قدر از هم دور هستند که هیچ برهم‌کنشی میان‌شان نیست و در عین حال بین رفتارشان چنان هم‌ریختی‌ها و تقارن‌هایی وجود دارد که گویی روی هم اثر می‌گذارند، به این علت میان‌شان هم‌ریختی و تقارن وجود دارد که هر دو تحت تأثیر یک «نظم پنهان» قرار دارند. بر همین اساس، می‌توان گفت که هم-ریختی میان «نظم پولی» و «نظم سیاسی» در نمونه‌های مدرنی که معتدنازاد توصیف کرده است، ناشی از این است که هر دو تحت تأثیر «منطق سرمایه»‌اند. نظم پولی و حوزه‌ی سیاست هردو تابع مقتضیات فرایند

انباشت‌اند؛ بحران‌های هم‌زمان در نظم پولی و نظم سیاسی واکنش‌های هم‌زمان در این دو حوزه‌اند به بحران‌های فرایند انباشت.

اما در مورد «عدم تجانس گروه‌های اجتماعی»: منطق سرمایه و شیوه‌ی تحقق آن است که علاوه بر ایجاد نابرابری و قطبی‌کردن جامعه میان صاحبان سرمایه و فروشندگان نیروی کار اعم از ارتش فعال و ارتش ذخیره، میان سرمایه‌ها و سرمایه‌داران نیز فراتر از رقابت به اصطلاح آزاد، به‌ویژه در دوران شکل‌گیری انحصار چندقطبی، ستیز و اختلاف و رقابتِ خشونت‌آمیز ایجاد می‌کند. همین‌جاست که یکی از کارکردهای دولت سرمایه‌داری روشن می‌شود. همان‌طور که سایمون کلارک در کتاب‌اش، *کینزگرایی، اصالت پول و بحران دولت*، نشان داده است سرشتِ طبقاتی دولت نه در نمایندگی این یا آن دسته از سرمایه‌داران، بلکه در «دوگانگی پول و دولت» به‌مثابه شکل‌های مکمل وجود سرمایه به‌طور کلی نهفته است. بنابراین، وقتی پای دولت و پول به میان می‌آید نیز همچنان می‌توان به پارادایم مارکسی وفادار ماند: از دیدگاه مارکس، اختلال‌های پولی نتیجه‌ی علت‌هایی عمیق‌ترند و درواقع پارادوکس‌های درونی وجه تولید سرمایه‌دارانه را در قالب‌های پولی بیان می‌کنند. سایمون کلارک در این مورد به پروژه‌های اشاره می‌کند که مارکس خطوط کلی‌اش را در *گروندریسه* ترسیم کرده است: نقد اقتصاد سیاسی به‌منزله‌ی یک «نظریه‌ی پول، بحران و دولت» بر اساس یک «نظریه‌ی سرمایه» که چیزی نیست جز صورت‌تبدلی منطق سرمایه و قانون‌های آن.

از دیدگاه مارکس سرمایه نه یک چیز، بلکه رابطه‌ای است اجتماعی که به میانجی چیزها میان انسان‌ها برقرار می‌شود؛ وسایل تولید و معاش فقط هنگامی به سرمایه تبدیل می‌شوند که در عین حال به وسایل استثمار کارگر و سلطه بر وی تبدیل شده باشند. بنابراین، سلب مالکیت وسایل تولید و معاش از توده‌ی مردم بنیاد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را شکل می‌دهد. بر این اساس، می‌توان کارکردها و سرشت دولت سرمایه‌داری را فهمید: عمل کردن به مثابه بازوی انباشت به اصطلاح اولیه، فراهم آوردن مقضیات پولی و حقوقی-سیاسی انباشت (به تعبیر کلارک: «حاکمیت پول» و «حاکمیت قانون» که پیوندی ناگسستنی با «قانون شکنی و خشونت» دارد)؛ فراهم آوردن شرایط تولید و بازتولید و همچنین امکانات لازم برای اجرای ترفندهای مهار بحران‌ها. مسلم است که هیچ دولتی نمی‌تواند این کارکردها را بدون دردسر و به کامل‌ترین شکل ممکن به اجرا درآورد و پارادوکس‌های بنیادین منطق سرمایه به شیوه‌های مختلف دولت را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. با توجه به این نکات آیا می‌توان از این تز دفاع کرد که «ایران از یک قرن و نیم پیش تاکنون دولتی پاتریمانیال دارد»؟

و در نهایت، آخرین نکته: مقاومت مردمی در برابر سرمایه و پارادوکس‌هایی که خود را در قالب اختلالات خانمان‌برانداز در «نظم پولی» و «نظم سیاسی» نشان می‌دهند. یوسف اباذری در سمینار مؤسسه-ی پرسش (۱۳۹۷/۱۰/۲۷) با اشاره به امکان‌های فاشیستی نهفته در حرکت‌های مردمی علیه سرمایه، سعی کرد آن‌چه را «خوش‌بینی» فرهادپور نامید زیر سوال ببرد. اما در این مورد باید جمله‌ی معروف بنیامین را به

خاطر آورد: پشت هر فاشیسمی تلاشی شکست‌خورده برای تغییر واقعی نهفته است. در یکی از سکانس‌های فیلم «مارکس جوان»، مارکس خطاب به ویلهلم وایتلینگ، آژیتاتورِ بلانکیستِ آلمانی-فرانسوی، که از یک سو دیدگاهی نخبه‌گرایانه دارد و از سوی دیگر تهییج‌توده‌ها را کافی می‌داند و کار تئوریک را بیهوده تلقی می‌کند چنین می‌گوید: مورد خطاب قراردادن کارگران بدون هیچ‌گونه ایده و نظریه‌ای ... به شرکت در بازی بیهوده‌ی تقلب‌آمیزی می‌ماند که یک‌طرف‌اش «پیشگویی الهام‌زده» ایستاده است و در طرف دیگر، «مُشتی الاغ مبهوت». و در نامه به برونو باوئر: «ما اصول جدید برای جهان را از خود جهان بیرون می‌کشیم. ما به جهان نمی‌گوییم دست از مبارزه‌هایت بردار، مبارزه‌هایت ابلهانه‌اند و ما به تو شعارهای حقیقی مبارزه را خواهیم آموخت. ما صرفاً به جهان نشان می‌دهیم که واقعاً برای چه چیزی دارد می‌جنگد، و آگاهی چیزی است که باید به دست آورد، حتا اگر دوست ندارد چنین کند.» (به نقل از الکس کالینیکوس).